

کتیبه

اندر آتش خانه‌های عجم و مغان، آتش‌ها بود و آن شب همه بمرد و به خبری ایدون (چنین) است که آن وقت که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله از مادر بیامد (زاده شد) هرچه اندر مکه و خانه کعبه، بت بود همه بر روی، اندر افتادند نگونسار و اندر آتشخانه‌های عجم و مغان (زرتشتیان) آن شب آتش‌ها بود، همه بمرد (خاموش شد) و انوشروان آن شب به خواب دید چنانکه آن کنگره ایوان او [در مدائن] به زمین افتادی و موبد بزرگ (روحانی زرتشتی) به خواب دید که اشتران بزرگ و ستیر و اشتران عرب خرد ... با یکدیگر حرب کردند (جنگ می‌کردند) و آن اشتران عرب خرد این اشتران بزرگ را هزیمت کردند (شکست دادند) ...

دیگر روز برخاست و این خواب، کس را نگفت و دلش غمگین شد سخت، روز سدیگر (سه روز بعد) خبر آمد که آتش بزرگ به آتشخانه اندر بمرد (خاموش شد) این شب که انوشروان این خواب دیده بود، و هزارسال بود تا آتش نمرده بود. انوشروان تافته (خشمگین) شده و گفت: این سختی بزرگ است؛ وزیران و سرهنگان و موبدان را گرد (جمع) کرد ... او را گفتند: «از عرب پیغامبری آید که ملک او و دین او بر عجم غالب و ظاهر شود و ملک از عجم شود (برود) بر دست قوم او و از پس (دنبال) او چهارده ملک (حاکم) بنشینند، آنگاه ملک (حکومت) از ایشان شود و دین و ملک آن پیغامبر به زمین ایشان اندر آشکار شود.

و وقت آن است که آن پیغمبر از مادر بیاید، یا خود آمده است. ...»

تاریخ بلعمی



بازباران

زیارت

(نذر امام رضا «ع»)

دوس دارم صدات کنم تو هم منو نیگا کنی
من تو رو نیگات کنم تو هم منو صدا کنی
قربون چشات برم از راه دوری اومدم
جای دوری نمی‌ره آگه به من نیگا کنی
دل من زندونی، تویی که تنها می‌تونی
قفس و واکنی و، پرند رو رها کنی
می‌شه کنج حرمت گوشه قلب من باشه
می‌شه قلب من و مثل گنبدت طلا کنی؟!
تو غریبی و منم غریبم، اما چی می‌شه
دل این غریبه رو با خودت آشنا کنی؟
دوس دارم تو ایوون آینه‌ات، از صُب تا غروب
من با تو صفا کنم تو هم من و دعا کنی
دلم و گره زدم به پنجره‌ت دارم می‌رم
دوس دارم تا من میام زود گره‌ها رو واکنی
دوس دارم که از حالا تا صبح محشر، همه شب
من «رضا، رضا» بگم تو هم منو رضا کنی

سپهیل محمودی

زیر باران

آمده بود بگوید: دیدن دگرآموز

رقیه ندیری

«و محمد - که درود ابدی خداوند بر او و خاندانش باد - نیست؛ مگر پیغمبری از سوی خدا که پیش از او نیز پیامبرانی بودند و از این جهان در گذشتند.»

او نیز نیامده بود که بماند؛ آمده بود آب را در میان عطش جاری کند. لات و هیل و عزى را از پیشانی کعبه بردارد؛ با معجزه «نیست خدایى جز خدایى بی‌همتا» آمده بود تا به قومی که داناترینشان ابو جهل بود، بگوید: «چشم‌ها را باید شست. جور دیگر باید دید.» چون برانگیخته شده بود تا دیدن را بیاموزد به چشم‌های خواب‌زده برهوتی به نام زمین.

او کار را تمام کرده بود. باید کنار می‌ایستاد و درس پس‌دادن شاگردان مکتب آسمانی‌اش را تماشا می‌کرد. باید به همه مجال می‌داد که خود را آن‌گونه که هستند، بنمایانند. چه آزمون سختی بود! آن زمان که قساوت و سقیفه در هم آمیخت و توفان طمع، چشم‌ها را سیاه کرد! اما ماجرا به آن‌جا ختم نمی‌شد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله، پایه‌های خداپرستی را آن‌قدر محکم بنا نهاده بود که با هیچ تندبادی فرو نریخت؛ آن‌قدر محکم که از هر مناره‌ای، نام الله اوج می‌گیرد و به بی‌پناهی قلب‌ها فرود می‌آید تا به یادشان بیاورد آن بالا کسی هست که